

تاتیانا تالستایا

ترجمه از روسی: مهدیه حسن زاده

# آکساندرای نازنین

کتاب  
آستان



## فهرست

۷.....	دریچه
۲۴.....	شورای نازنین
۳۵.....	درویش
۶۱.....	آتش و غبار
۷۶.....	«در ایوان طلایی نشسته‌اند...»
۸۶.....	پتیرس

## دریچه

شولگین اغلب یک بار در هفته حتماً برای بازی تخته‌نرد پیش همسایه‌اش می‌رفت. بازی احمقانه‌ای بود؛ مثل شطرنج نبود، اما سرگرم‌کننده بود. اوایل کمی خجالت می‌کشید، چون تخته‌نرد را فقط چوچمیک‌ها<sup>۱</sup> بازی می‌کردند، که در زبانشان به آن شیش‌پش یا چرِمشا اوروک<sup>۲</sup> می‌گفتند، اما بعدها به آن عادت کرد. همسایه او، والرا فلاروف، هم مثل خود او شهروند درجه دو نبود و یک اسلاو اصیل بود.

قهوه دم می‌کردند، همه چیز روشنفکرانه بود، دوباره پای بازی می‌نشستند و گپ می‌زدند.

- به نظرت خانه کاسیانووا را اجاره می‌کنند؟

- فکر کنم آره.

هربار به آپارتمان والرا فلاروف چیز جدیدی اضافه می‌شد: کتری برقی، یک دست سیخ و منقل، تلفن بی‌سیم قرمز رنگی که شبیه کفش زنانه بود، ساعت دیواری بزرگ گژل<sup>۳</sup> و اسباب و وسایلی زیبا، اما غیرضروری؛ مثلاً ساعت نصف اتاق را گرفته بود، ولی کار نمی‌کرد. شولگین پرسید:

- این ساعت، جدید است؟

فلاروف جواب داد:

- آره...

شولگین انگار که متوجه چیزی شده باشد، پرسید:

---

۱. اغلب به ساکنان آسیای مرکزی و به‌ندرت به اهالی قفقاز هم اطلاق می‌شود (م.).

۲. نام دیگر بازی قمار در زبان قفقازی (م.).

۳. نوعی سرامیک سنتی روسی با نقاشی‌هایی به رنگ‌های آبی و سفید که در روستای گژل در حومه

مسکو تولید می‌شود (م.).

- مهم این است که وقتی از داخل دریچه فریاد می‌کشند و مثلاً می‌گویند: «آسیاب قهوه!» باید حتماً داد بزنی: «می‌برم!» مهم این است. فراموش نکن. اشتباه هم نگو!

فردا صبح زود شولگین به آنجا رفت. ساختمان از بیرون کاملاً شبیه یک تعمیرگاه ماشین یا ساختمان اداری یک کارخانه به سبک شوروی بود. به حیاط سوم و ساختمان پنجم رسید، همه‌جا پر از نفت سیاه و چرخ‌دنده بود. چند آدم مشکوک در لباس کار به این طرف و آن طرف می‌رفتند. شولگین با تأسف فهمید که والرا فلاروف سرش کلاه گذاشته، اما حالا که آمده بود گشت و راهرو و دریچه را پیدا کرد. بله، یک دریچه معمولی با کرکره‌ای چوبی که به اعماق زمین می‌رسید. شبیه پنجره‌های کوچک دریافت حقوق بود. شولگین نزدیک شد و به دریچه ضربه زد.

کرکره فوراً باز شد، اما کسی آنجا نبود. فقط تکه‌ای از یک دیوار سبزرنگ شبیه دیوار حسابداری و نور نه چندان جالبی که انگار مربوط به لامپ خورشیدی بود دیده می‌شد. از آن طرف دریچه فریاد زدند: «پاکت!» شولگین فریاد زد: «می‌برم!»

کسی به طرفش پاکتی پرت کرد، ولی معلوم نبود چه کسی. شولگین بسته قهوه‌ای‌رنگ را قاپید و به کناری دوید. آنقدر مضطرب شده بود که حتی لحظه‌ای احساس کرد شنوایی‌اش را از دست داده است. کمی بعد به خودش آمد. به اطرافش نگاه کرد. هر کس دنبال کار خود بود و کسی به دریچه نزدیک نمی‌شد. انگار دریچه برای‌شان مهم نبود؛ چقدر احمقانه! بسته را به خانه برد. روزنامه را روی میز آشپزخانه پهن کرد. بعد با احتیاط طناب دور بسته را با قیچی برید و پلمپ لاک خورده آن را کند. کاغذ مقوایی را باز کرد؛ داخل پاکت چهار عدد کتلت بود. شولگین ناراحت شد؛ فلاروف دستش انداخته بود. به سمت محوطه رفت و محکم و عصبانی زنگ در را زد، اما کسی در خانه والرا را باز نکرد. شولگین مدتی ایستاد و بعد به سمت خیابان به راه افتاد و از جایی که ساختمان به پایان می‌رسید به خانه نگاهی کرد. همه چیز مثل همیشه بود. چطور اتاق طاقدار آنجا جا شده بود؟

عصر سروکله والرا پیدا شد و دوباره سر بازی نشستند.

- رفتی؟

- انگار تلویزیونت دفعه قبل کوچک تر بود؟

- نه، تلویزیون همان تلویزیون است.

چند وقت بعد همه گوشه‌های اتاق با جعبه‌های کارتن پر شد. فلاروف برای دم کردن قهوه بیرون رفته بود. شولگین به پهلو خم شد و نگاه کرد: گویا یک وسیله زنانه از جنس چرم مصنوعی روی زمین افتاده بود.

بالاخره سه‌شنبه متوجه شد از جایی که قبلاً بوفه بوده طاق سقف سوراخ شده و پشت سوراخ یک اتاق ایجاد شده است. هیچ‌وقت آنجا اتاقی وجود نداشت، اصلاً نمی‌توانست وجود داشته باشد، چون آنجا خانه تمام می‌شد. بالای طاق،

پیچکی پلاستیکی به میخ آویزان بود. شولگین طاقت نیاورد و پرسید:

- نه واقعاً! توضیح بده!... اصلاً این اتاق از کجا آمده؟... اینجا که خانه تمام

می‌شود!

فلاروف انگار که خجالت‌زده شده باشد، نفسی کشید و گفت:

- باشد، حالا که اینطور است می‌گویم... یک جایی هست... شبیه یک پنجره

کوچک. آنجا همه چیز می‌دهند... مجانی می‌دهند.

- مزخرف نگو! هیچ چیزی مجانی نیست.

- نیست، ولی می‌دهند. مثل یاکوبوویچ<sup>۱</sup> که می‌گفت: «هدایا به استودیو!»

مگر مردم به یاکوبوویچ پول می‌دهند؟ برایش کنسرو و شیشه‌های ترشی می‌برند. فکر می‌کنی او کنسروها را می‌خورد؟! آنها را دور می‌اندازد، باور کن!

شاید به خاطر کنسروهاست که چشم‌های مکاری دارد!

فلاروف مدام صحبت را به حاشیه می‌کشاند، اما شولگین کنجکاو بود و

دست نمی‌کشید. دریچه کجا بود؟ ماجرا این بود که این اتاق اضافی برای

شولگین گران تمام شده بود! خانه خود شولگین فقط یک اتاق داشت، برای

همین مجبور بود چوب اسکی‌ها را ایستاده در انباری بگذارد. فلاروف او را فریب

داده بود و شولگین آن قدر ناراحت بود که چهار دست متوالی باخت، چون بازی

با چنین آدمی برایش جالب نبود. بالاخره مجبور شد با همسایه‌اش آشتی کند.

فلاروف توضیح داد:

۱. مجری و هنرپیشه مشهور روسی که به دادن هدیه‌های استودیویی‌اش در برنامه‌های تلویزیون شوروی

مشهور بود (م).

- رفتم.

- دادند؟

- دادند.

- کم بود؟

- کم بود.

- دفعه بعد بیشتر می دهند. مهم این است که فریاد بزنی و بگویی:

«می برم!»

- اگر داد نزنم چه؟

- آن وقت چیزی نمی دهند.

و دوباره شولگین به آنجا رفت و به زحمت از میان چرخها و بشکهها و ظروف شکسته رد شد تا به حیاط سوم و ساختمان پنجم رسید. باز هم کسی جز خودش به دریچه اهمیت نمی داد. به کرکره ضربه زد. کرکره باز شد.

از داخل دریچه صدای فریادی آمد: «چکمه نمدی!»

شولگین با نارضایتی فریاد زد: «می برم!»

برایش چکمه نمدی ساق کوتاه خاکستری رنگ دوخته نشده ای پرت کردند. شولگین چکمه را چرخاند و گفت: «این چیز مزخرف دیگر چیست؟ به چه درد من می خورد؟» به گوشه ای رفت، انگار که بخواهد سیگار بکشد و چکمه را در سطل زباله انداخت. کسی او را ندید. دوباره به سمت دریچه رفت و به آن ضربه زد، ولی دریچه دیگر باز نشد.

روز بعد نمی خواست به آنجا برود، اما دلش هم نمی خواست در خانه بنشیند. دوباره بیرون رفت و به انتهای خانه نگاهی کرد؛ داشتند جنگل سازی می کردند، کارگران سیاه پوستی چیزی می کوبیدند و دیوار می کشیدند. با خود فکر کرد: «باز سروکله ترکها پیدا شد!»

این بار نزدیک دریچه صفی طولانی بود. قلبش از اضطراب فشرده شد؛ نگران بود نکند چیزی به او نرسد. صف آرام آرام پیش می رفت، انگار مشکلی پیش آمده بود. به نظر می رسید کسی سعی داشت بحث کند و نارضایتی خود را نشان دهد. از عقب چیزی دیده نمی شد. بالاخره موفق شد خود را به کرکره برساند.

- گُل!



هدف از ترجمه آثار نویسندگان معاصر روسیه، آشنایی با فرهنگ، جامعه و جهان بینی انسان مدرن روسی است. میراث داستایوسکی و تالستوی را تنها کسانی احیا می کنند که روسی بیاندیشند و روسی بنویسند. تاتیانا تالستایا از آن دست نویسندگانی است که زیستن روسی دارد. نگاه زنانه، توجه به اخلاق معلولیت و جزءنگری از شاخصه های قلم تالستایا است.



کتاب  
تالستایا

۲۶۰۰۰ تومان



9 786222 088170

